

حافظ

اظهار داشته اند که در تمام عمر خود يك آن لذت سعادت را نچشیده و از زندگی و هستی معنائی نفهمیده اند!

﴿﴾

بر خلاف آن گروه، جماعتی پیدا شده اند که برای روح خود يك مرکز ثابت و نقطه اتکالی جسته و در تمام مدت عمر با لحن قوی يك آهنگ و یکساخت سخن گفته اند بدون آنکه هیچگونه ارتعاش حیرت یا تقاضای تاریک تردید در گفتار و کردار آنها ظاهر باشد. این دسته، علاوه بر اینکه خودشان در نتیجه ایمان دارای سعادت و آسایش روحند، دیگران نیز از کلمات قوی و لحن ثابت و روح روشن آنها بهره مند گشته، از حیرت در آمده، بیک نقطه اصلی سرگرمی و دل بستگی پیدا کرده و در نتیجه موفق و خوش بخت شده اند. دسته دوم را، که در هر زمانی مانند ستارگان بزرگ و کوچک بهر صورت و شکلی بوده و خواهند بود، میتوان رهنمای روحی بشر دانست.

حافظ یکی از آن ستارگان روحانی است که از آغاز تا انجام کتاب خود (که نماینده آغاز و انجام عمر اوست) يك آهنگ و یکساخت با کمال قوت حرف میزند و دلها را نور پاشی مینماید. روح حافظ بی پرده در سخنانش تجلی کرده، از مجموع غزلیات حافظ این روح با ایمان سرکشیده و آشکارا چهره روشن و راضی خود را نشان میدهد و از هر غزل به تنهایی نیز ظاهر شده و نوای روح افزا و سعادت بخش خود را بگوش جهانیان میرساند. خوشبختانه مردم حافظ را بهمین روح شناخته اند و همین عقیده را در باره او دارند. آری چشم هر صورتی را آنطور که هست می شناسد و گوش هر آوازی را همانجور که هست تشخیص میدهد.

در اینجا مجال آن نداریم که از شیرینی و لطافت و روانی اشعار حافظ سخن بیاوریم و نکات ذوقی و لطائف شعری را که این سخنور استاد در بیان مضامین لطیف و عرفانی خود بکار برده بیان نماییم. در روانی اشعار همین بس که طفل یکساله اش ره یکسالگی بیاید. و در شیرینی و لطایف آن کافی است که قد پارسش طوطیان هند را شکر شکن میسازد. گاهی زاغ کلکش را از مغز بلاغت آب حیوان می چکد و زمانی شاخ نبات خامه اش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر میدهد. هنگامیکه رب التوابع عشق اشعار دلکش وی را در پرده های ملکوتی می نوازد عجب نیست اگر در آسمان سماع زهره برقص آورد مسیحا را، زیرا سخن او بابت پیوسته است و در زمان آدم اشعار او زینت بخش بر گهای دفتر نسرین و گل بهشت بوده است.

خروش قدسیان که شعر او را ازیر میکنند، هر بامداد بگوش جهانیان میرسد. در اینجا فقط میخواهیم باصول و مبادی حافظ که از نعماتش بخوبی هویداست و راهی که این گوینده معنوی برای خود تمهید نموده و در آن راه بی نزلزل پیش میرود و یکساخت سخن میگوید بطور اجمال اشاره نماییم.

خطه ای که حافظ برای خود رسم نموده و با کمال روشنی و بینائی در آن حرکت میکند و از مقصد و همه منازل آن آشکارا خبر میدهد، از پنج اصل که بجای آن مراحل را هند فراهم آمده:

۱- عشق. ۲- خوشی. ۳- امیدواری. ۴- رفع بی آزاری.

۵- کوشش برای خوشی دیگران.

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد
حدیثم نکته هر محفل بود

حافظ را پیش از آنکه بعنوان یک شاعر بشناسیم باید او را یک شاعر عارف به تمام معنای کلمه «عارف» بدانیم. عارفی که بنور جان خود حقیقت را آنقدری که ممکن بوده دریافته، نه آنکه بتقلید دیگران با وهم و خیال خویش سرخوش گشته باشد.

پیش از آنکه شرح خصوصیت روحی حافظ پردازیم، بیک نکته از ازمست یاد آور شویم و آن این است که گاهی در جهان بعضی از فلاسفه یا شعرا یا نویسندگان پیدا میشوند که بواسطه مطالعه در سر آفرینش و اطلاع بر گفته های گوناگون بشر حالت حیرت و تردید بانها دست میدهد و نمیتوانند در جهان هستی نقطه اتکالی برای خود پیدا نمایند و اساس فکر و سعادت خویش را بر بنیان ثباتی استوار سازند.

من نمیخواهم زبان بلامت اینگونه گسان بکشایم. زیرا خلقت لایتنهای که ما را احاطه کرده وسیع تر از آنست که در این عمر کوتاه و با این فهم محدود و ناسازگار بتوانیم بهمه عقل آن پی بریم و بر آغاز و انجام جهان هستی احاطه پیدا نماییم. پاره ای از گفته های دیگران نیز که هر کس بوهم خود چیزی گفته علاوه بر آنکه موجب نجات و رسیدن بحقیقت نمیکرد، بسا میشود مانند نار عکبوت بردست و پای دل و پرو بال روح تبیده شده، آنها را عاجز تر و بیواتر میسازد. لیکن ناچارم این اندازه بگویم که اینگونه اشخاص بدبختند. نه فقط خود بدبختند؛ دیگران را نیز بدبخت مینمایند.

برای انسان هیچ مرضی بدتر از تردید و حیرت نیست. تردید عمر را ضایع، سعادت را هدر و موفقیت را از انسان سلب مینماید و شخص را چنان میکند که نه از هستی معنائی میفهمد و نه از زندگی لذتی میچشد. اشخاص متزلزل بی ایمان که جانشان تاریک و بی نور است، هنگامیکه صدای عزیمت از شک آلود را از سینه تاریک بیرون میآورند، نه تنها کلمات آنها بدیگران آسایش نمیدهد بلکه آسایش دیگران را نیز بر هم میزند و دل شنوندگان را تیره و حیران میسازد.

درست است که شك مقدمه علم است و چنانکه طریقه «دکارت» است، نخست باید در همه چیز شك نمود تا در مقام تحقیق بر آمد و حقیقت را بدست آورد؛ اما این در صورتی است که در همان شك و تردید باقی نمانیم و تردید مقدمه ایمان و یقین باشد و الا اگر زندگی را در حیرت و شك بی پایان بریم بدبخت تر از ما کسی نخواهد بود. سعادت و موفقیت فقط نصیب دسته ایست که بیک اصل و مبنای ایمان داشته باشند.

گاهی می بینیم نویسنده ای در دنیا بوج شهرت رسیده و مردم از اطراف جهان بگرد وی شافته اند؛ ولی چه استفاده کرده اند؟ کلماتی که آنان را نسبت به تمام مبادی و اصول متزلزل و بی ایمان ساخته است! همین گونه اشخاص که وسائل خوشی دنیا برای آنها بحد کمال فراهم بوده مگر

رنگ و نقش های گوناگون آنرا آشفته و پریشان ساخته است لایق پذیرفتن

نقش وحدت نیست :

« خاسطرت کی رقم فیض پذیرد هیصات

مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی . »

تا انسان گوش یسختان پراکنده و خیالیانی های دیگران دارد ، نوای وحدت در گوش جانش پسند نخواهد افتاد :

« نوای بلبلیت ای گل کجا پسند افتد

که گوش هوش بیمرغان هرزه گوداری »

اگر چه در هیچ سری نیست که سری زخدا نیست و در عشق خانقاه و خرابات شرط نیست؛ هر جا که هست بر توری حبیب هست، اما چون بیشتر مردم از راه فلسفه امری را طلب میکنند آنکه بزرگتر از آنست که دام فلسفه آنها بتواند عقلی بآن بلند آشیانی را شکار کند، حافظ آنان را آگاه میکند که رنج بیهوده نبرند زیرا

« عقا شکار کس نشود دام باز چین

کاینجا همیشه باد بدست است دام را »

پای عقل و استدلال عاجز از آنست که این مرحله را در یابد تا چه رسد بوهوم و خیال که بیشتر مردم گرفتار آند و هر کس به پندار خود چیزی می گوید:

« در کارخانه که ره علم و عقل نیست

و هم ضعیف رأی فتوی چرا کند »

چیز هائی که از این راه از مردم شنیده میشود بیشتر موجب حیرت و سرگردانی است مگر بی خبری انسان را بمقصود برساند :

« چو هر خبر که شنیدم رمی بعیرت داشت

از این سپس من و رندی و وضع بی خبری »

خلاصه ، حافظ میگوید : این جهان دارای دور خسار و دو وجهه است : یکی وجهه کثرت ، دیگری وجهه وحدت . اگر بوجهه کثرت آن پردازیم و در موجودات مختلف ، یگان یگان ، از نظر شخصیت خود آنها نظر نماییم هرگز بجائی نخواهیم رسید .

علوم تخصصی و مدرسی ، بوجهه کثرت و خواص مفردة اشیا نظر دارد و لهذا رهبر انسان بحقیقت و سعادت نیست :

« از کج مدرسہ حافظ بجوی گوهر عشق »

قدم برون نه اگر میل جستجو داری »

آنچه را بشر از آثار موجودات بقوه عقل و نیروی علم ادراک مینماید ، در مقابل هستی یگانه بی پایان ، که حافظ از آن تعبیر بعشق میکند ، مانند شبنمی است در مقابل دریا :

« قیاس کردم تدبیر عقل در ره عشق

چو شبنمی است که در بحر میکشد رقی »

بأنها که فقط در احوال يك يك از موجودات عالم نظر میکند و با قانون عقل میخواهند از ماهیت هر چیزی آگاه گردند بدون آنکه بجنبه ازیساط و یگانگی که میان همه موجودات بشمار وجود دارد توجه کنند ، میگوید :

« ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی

ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست »

و راه رسیدن برادر را نیز حافظ پنج چیز میداند :

۱- از خود گذشتن . ۲- راستی . ۳- پاکدلی . ۴- مراقبت

و هشیاری . ۵- نیاز .

حافظ هستی بی پایان را بزرگتر از آن میداند که

کسی بتواند بر همه اسرار و پرده های تودر توی

آن احاطه کند . گاهی از شوق طلب فریاد میزند :

« چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش

زین معتا هیچ دانا در جهان آگاه نیست »

و زمانی از شدت انتظار بجان آمده میگوید :

« مردم ز انتظار و در این پرده راه نیست

یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد »

آنگاه خویشتن را تسلیت و دلداری میدهد که :

ز سر غیب کس آگاه نیست فتمه غوان

کدام محرم دل ره درین حرم دارد »

ولی با این حال ، همه این نقشهای گوناگون و صورتهای مختلف را که در جهان پهناور دیده میشود ، از يك مبدأ میداند که آن مبدأ یگانه قائم بذات خود و پاینده است .

« این همه نقش می و عکس مخالف که نمود

يك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد »

درعین آنکه بررسی یکایک از برگهای دفتر هستی و بی بردن باحوال هر يك را محال و حیرت آور میداند ، معینا در هر برگی نشان آن مبدأ یگانه را آشکار می بیند و میخواند و هر يك را نمونه یکی از جلوه های احدیت میشناسد :

« در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است

حیف باشد که ز حال همه غافل باشی »

میگوید : اختلاف و کشمکش جهانیان از ندیدن جمال دلیر حقیقی است

چون هر کدام پرتو رخسار محبوب را در آینه ای منکسب باشمش خود دیده اند لاجرم هر يك از او بزیانی تعبیر کرده و بر سر افسانه ها با هم جنگ و جدال برخاسته اند :

« جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند »

حافظ میگوید : بجای آنکه هر کدام بقش از این جهان دلخوش شویم

و هر يك صورتی را بیرستیم :

« خیز تا بر کلك آن نقاش جان افشان کنیم

کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت »

برای ادراک هستی یگانه نخستین شرط باز آمدن از افکار پریشان و

آگفته های تفرقه آور است :

« ز فکر تفرقه باز آی ناشوی مجموع

بحکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد »

هستی یگانه (عشق) بی رنگ و بسیط است . خاطریکه هزاران

آثار عادی و معمول مانند هزاران خانهای گلسی که در طول اعصار و ادوار ساخته و ویران گشته یا هزاران قسم غذا که معمول بوده یا هزاران دفتر از نظم و نثر که عوام یا نیمه شاعران بافته اند از بین رفته و فراموش شده است یا هزاران رسم و عادات و ابزار کار که کاملاً بی اهمیت و محروم از هر گونه ذوق و صنعت بوده است.

آثار عالی و ارجمند يك ملت آثار است که در آنها فکر و ذوق بکار رفته و نماینده استعداد خاص روحی معین و مخصوص زندگی اجتماعی است مانند ساختمانهای بزرگ زیبایی تاریخی یا تألیفات مهم علمی و ادبی یا پندها و حکایات نثر سودمند یا جشنهای معروف یا عادات خوب مطلوب یا هنرهای زیبا و موسیقی و نظایر آن.

هر ملتی که عزم زندگی دارد باید این دو قسم آثار را از هم تفکیک کند و آثار کهنه بی معنی را بگذارد ولی آثار ارجمند مهم را بشمارد و دقت و سلیقه و ایمان نگه دارد.

واسطه و میزان تشخیص آثار عالی از عادی تنها باید عقل سلیم و ذوق بزرگان و دانشمندان و اهل نظر و صاحبان نظر باشد. عقل تنها بدون ذوق و قریحه کافی نیست و عقل و ذوق یکی دو نفر هم قاطع نمیتواند بشود و در اینگونه امور نظر کلی بخردان و صاحب نظران و عقیده اشخاص جامع و هوشمند و آزموده شرط است. پس از تشخیص آثار عالی ملی از مادی و معنوی باز هم دو لحاظ در آنها پدید میشود یکی اینکه آثاری داریم تنها بمناسبت اهمیت و استفاده تاریخی و یاد گذشته و حفظ وحدت تاریخ حفظ میشود مانند تخت جمشید یا لباسهای زیبا و ظریف و منتخب و قدیمی یا اسباب و ابزار خوب و زبده جنگی یا تألیفات علمی مثلاً در طب یا ادویه سازی یا در فیزیک و شیمی دوم آنکه آثاری داریم که از این گذشته اهمیت و قیمت فعلی هم دارد و باید مورد عمل و استفاده فعلی بشود مانند جشن نوروز یا زبان ملی یا عقایدی از علوم و فلسفه و اخلاق و ادبیات و صنایع و هنرهای زیبا که دوام آنها کاملاً مطابق ذوق و خرد و موافق زندگی امروز باشد.

وقوع برای امروز کهنه و بیفایده شده، در عصری که میتوان بدستبازی نورهای لطیف درون تن را دید چنگ زدن به حدیثات هزار سال قبل و قناعت کردن به حجامت و سنبل الطیبت عملی نیست. پس اینها برای ما قیمت تاریخی دارد نه قیمت عملی و فعلی. از طرف دیگر در افکار فلسفی ابوعلی سینا و دیگر دانشمندان و سخنگویان حقایقی هست که جاوید است و باید آنها را ادامه داد و تدریس نمود و عملی کرد و در منظومه زندگانی ملی موقع خاصی نسبت به آنها قائل شد.

در ادبیات ظریفه مانند شعر و نثر ادبی و حکم و امثال و پند و نصیحت هم ممکن است يك قسمت را بمناسبت کهنگی و بیمناسبتی با زمان بعنوان یاد گذشته حفظ کرد ولی باقی را بکاربرد. مثلاً طرز قصیده بشکل قدما و مدایح صد و دوست پیشی و مبالغه ها و کزاف کویتهای شاعرانه و تشبیهات غیر طبیعی البته مطابق ذوق امروز نیست و نباید بکاربرد. از طرف دیگر این قسمتهای ادبیات و دیوان هارا برای حفظ وحدت تاریخ و نمایاندن سبک و طرز فکر هر زمان و نشان دادن تسلط و استادی سخنگویان ایران در فکر و عبارت برای زبان فارسی که این دیوانها در واقع سند آند حتماً باید با احترام نگه داشت و آن آثار مهم را بعنوان اینکه سبک کهنه و فکر کهنه است فراموش نکرد و خدمت ارجمندی را که همان قصیده های دور و دراز و نثرهای مستجمع نسبت بزبان و ملیت انجام داده از نظر دور نداشت و فریب ظاهر را نخورده ارزش واقعی آنها را دریافت و آنها را از همین لحاظ در تاریخ ادبیات ایران بمرسوم کرد. و از جهت دیگر قسمتهای جاویدان و فوق زمین و زمان ادبیات ایران را از قبیل الفاظ و ترکیبات نثر و زیبا و افکار لطیف روح اقرا که در هر زمان و در میان هوامی قیمت و ارزش آنها باقیست باید ادامه داد و در نظم و نثر جدید بکار برد و آنها را سرمشق اتخاذ نمود. اینک بیکبار دیگر اصول حفظ آثار ملی بطور خلاصه بیان میشود. آثار ملی یعنی آثاری که در طول زندگی يك ملت بتأثیر روح یا فکر و قریحه آن ملت خواه بشکل مادی جسمانی و خواه بصورت معنوی و روحانی بوجود آمده. این آثار بر دو نوع است یا عادی و معمول و یا عالی و ارجمند.

پروپشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

(به از صفحه ۵۶)

سپس آنان را امیدوار ساخته و در این دریای بی پایان راه نزدیک نشان میدهد.

«گرچه راهی است پر از بیم ز ما تا بر دوست

رفتن آسان بود از واقف منزل باشی»

آنگاه معین میکند که راه نزدیک نظر کردن بجهت وحدت عالم است که هر گاه از آن وجهه نظر کنیم، در همه عالم یکتور و يك حقیقت خواهیم یافت و هر گاه آن يك رمز را بکشائیم و بفهمیم که حقیقت هستی در تمام عالم یکی است، رمز همه موجودات بشمار را خواهیم گشود و یکبار از تاریکی حیرت و نادانی خلاص خواهیم شد. از وجهه وحدت جهان هستی انجیل تعبیر به «ابدیت» نموده، در قرآن مجید تعبیر به «احدیت» شده و حافظ مطابق اصطلاح عرفا از آن تعبیر به «عشق» می نماید. حافظ وقتی میگوید «عشق» مرادش هستی یگانه مطلق است که موجودات عالم مظاهر و جلوه های اویند.

«يك نکته بیش نیست غم عشق و این عجب

کز هر کسی که میشنوم تا مکرر است»

تمام موجودات بشمار را که بظاهر هر يك غیر از دیگری است، آثار آن وجود یگانه میداند و در معنی همه را يك حقیقت میشناسد و در پیدایش کثرت از وحدت میسراید:

«مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد

نقش هر پرده که زد راه بجائی دارد»

بهترین نغمه ای را که تاکنون از حلقوم بشر خارج شده، نغمه عشق «وحدت» میداند.

«از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

یادگاری که در این کنید دوار بماند»

یگانه شرط سعادت و آسایش را شناختن رمز عشق و پیوستگی بآن میداند.

« طویل هستی عشق آدمی و پری ارادت بنا تا سعادت پری »
 باسره دلانی که از این حقیقت بی خبر مانده اند پند میدهد و آنان را آگاه میسازد که :

« عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید »

ناخوانده نقش مقصود از کار گاه هستی »

تمام عالم و موجودات آن ، صورتهائی هستند که فانی میشوند . فقط عشق باقی و پاینده است و هر جانی که بعشق پیوست زنده جاوید خواهد بود :

« هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق »

ثبت است بر جریدهٔ عسالم دوام ما ،

حافظ گوید : باید همیشه خوش بود که آنچه در دست

ماست همین پنجروزه عمر است و حیف است که آنرا

هم صرف در اندوه و ملال نمائیم :

خوشی و
خوش بینی

« پنجروزی که در این مرحله مهلت داری »

خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست »

از این همه عالم باطل و عرض ، بهره آدمی در این دنیا فقط این چند روزه است و حاصل این چند روزه عمر هم همان دقائق خوشی است که پیش میآید . پس نباید آن دقائق خوش را باندیشه های باطل از کف داد و بفکر ناخوشی آبد و اینکه بعد چه خواهد شد ، از خوشی حاضر محروم ماند :

« هر وقت خوش که دست دهد منتهم شمار »

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست .

بعقیدهٔ حافظ ، دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی آرد و عمر گوهر گرانبهائی است در صورتیکه بخوشی بگذرد و گرنه عمری که در غم و اندوه بیایان رسد ارزشی ندارد . خیالات باطل و اندیشه های غم انگیز که غالباً بی پایه و اساس است ، نقد عمر آدمی را مفت و رایگان از کفش میکبرد بدون آنکه هیچ بهره ای از آن عاید وی گردد :

« نقد عمرت ببرد غم دنیا بگراف کز شب و روز در این فتنه باطل باشی »

این جهان ناپایدار که هیچ چیز آن برقرار نمی ماند ، آرزوی ناپایدار کسی از پیش آمد های آن شادمان یا غمگین گردد . مطلقاً باید بحوادث جهان بی اعتنا بود و در همه حال از اندرون خود خوش بود :

« بهست و نیست مرنجان ضمیر و خوش میاش »

که نیستی است سرانجام هر کمال که هست ،

آدمی نباید غویشتن را تسلیم حوادث جهان کند و از يك پیش آمد آن مسرور و از پیش آمد دیگرش محزون گردد . جهان مانند مهر که و تماشاخانه ایست که باید انسان خود را از آن برکنار دارد و فقط بتماشای آن بپردازد :

« بگوشه ای بشین سرخوش و تماشا کن »

ز حادثات جهانی لب شکر دهستی »

پس بعقیدهٔ حافظ ، راه خوشی فقط همین است که شخص دل بستگی بهیچ پیش آمدی پیدا نکند و تحت تاثیر حالات گوناگون و ناپایدار جهان قرار نگیرد و مطلقاً از همه تعلقات این جهان وارسته و آزاد باشد :

« غلام هستم آنم که زیر چرخ کیود »

ز هر چه رنگ تعلق پذیر آزاد است ،

خوشی و ناخوشی مربوط بخود انسانست نه باسما و زمین . آنانکه از حوادث جهان میرنجند و آسما و زمین را بیاد دشنام میگیرند ، مردمان نادان و زیونند :

« بکیر طره مه طلعتی و فتنه غواش »

که سعد و نحس ز تاثیر زهره و زحل است »

ما جهان را از دیده وجود خود می نگریم . اگر مردمانی خوش بین باشیم وجود ما خوش و مسرور خواهد بود و در نتیجه همه عالم را خوشی و مسرت خواهیم یافت . و اگر مردمانی بدبین باشیم ، هستی مایه ملال و اندوه و جهان نیز برای سایر اندوه و ملال خواهد بود :

« گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع »

سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت گوش »

دل وسیع و بردبار ، جهان را وسیع ، و دل تنگ و کم حوصله ، جهان را تنگ می بیند . اگر دل ما وسیع باشد و بهر پیش آمدی خشنود باشیم و هر جا برخلاف میل ماست دلنگ شویم ، فقط بخویشتن زیان رسانده ایم :

« ای دل صبور باش که آن یار تند خوی »

بسیار تند خوی نشیند زینت خوشی »

نظم جهان در اختیار مانیست تا آنرا موافق میل خود سازیم . همان بهتر که میل خود را موافق نظم جهان نمائیم تا همیشه راحت باشیم :

« در شادمانه بد و زچین کرده بکشای که بر من و تو در اختیار نگشاده است »

شهد و شرنک ، نور و ظلمت ، مرگ و زندگی و بالاخره بهشت و دوزخ را بهم آمیخته و این جهان را بوجود آورده اند :

« بی خار گل باشد و بی نیش نوش هم »

تدبیر چیست و وضع جهان اینچنین فتنه »

هر کس از این جهان روزی خود را می خورد . آنکه خوش بین است خوشی جهان و آنکه بدبین است ، بدی آنرا میچشد . از همان جنم که یکی نلخنگم میگردد ، دیگری شیرین کلام میشود و همان جا که بر یکی آتش است

بر دیگری گلستانست :
 « طاباده میخوریم و حریفان غم جهان روزی بقدر قسمت هر کس مقرر است »

آنکه محتلم رنج جهان را نکند ، از آسایش آن نیز محروم خواهد ماند :
 « ترسم کز این صحن نبری آستین گل کز کلکیش تحمل خاری نمیکنی »

زیرا کسی که دعوی عشق در سردارد و در راه عشق قدم میزند ، باید بداند که تنها از راه عیش و تنعم نمیتوان بمعشوق رسید :

« دوام عیش و تنعم نه شیوهٔ مستی است اگر معاشر مانی بنوش نیش غمی »

ولی نکته اینجاست که باید از نیش این جهان هم مساند نوش خوش بود نه آنکه از ناچاری رنج آنرا تحمل نمود زیرا همه از دست يك ساقی است :

« قفا خوریم و ملامت کشیم و خوش باشیم »

که در طریقت سا کافر است رنجیدون »

کسیکه باعث آشنائی پیدا کند و عمرم اسرار آفرینش گردد ، خوش بین گشته از همه چیز جهان و در همه حال خوش خواهد بود و نظرش پاک شده همه چیز را پاک و نیکو خواهد دید :

« پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد »

بآنکه هم شکوه از روزگار دارند و دهر را جفاکار میدانند که خریدار آنها نشده، پند میدهد و میگوید: روزگار با همه یکسانست. در عالم جز عشق چیزی نیست ولی عشق جانی قدم می نهد که حسن و زیبایی باشد. تا تو چهره خود را زشت داری از عشق چه انتظاری میداری؟ تو خوبشتر را نیکو کن عالم را نیکو خواهی دید و خود را بزور حسن بیاری جهان خریدار تو خواهد گشت:

« ای عروس هنر از دهر شکایت منمائی

حجته حسن بیاری صکه داماد آمد »

حافظ گوید: همیشه باید امیدوار به پیش آمدهای خوش بود و در هیچ حال نباید نومیدی بخود راه داد. چرا که هیچ چیز جهان پایدار نیست. پس از هر خزانی بهاری و در پی هر شامگاهی سحرگاهی است:

« ای دل صبور باش و غور غم که عاقبت

این شام صبح گردد و این شب سحر شود »

بغمزدگانی که سموم و حشت و نومیدی گلستان آمال آنها را پژمرده ساخته و روح آنان زیر بار اندوه و ملال فرسوده و افسرده گشته است، مژده میدهد که همانطور که ایام خوشی پایدار نیست، ایام ناخوشی هم دوامی ندارد:

« رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند »

دل انسان را تشبیه ببنجه ای میکند که امیدواری مانند نسیم بهاری باعث شکفتگی آن و نومیدی همچون سرمای خزان موجب زردی و پژمردگیش میگردد و بنجه دل نوید میدهد که از فروبستگی دلنگ باشد چرا که نسیم فرح بخش و کره کشا میوزد:

« دلا چو بنجه شکایت زگار بسته مکن

که باد صبح نسیم کره کشا آورد »

شب پریشانی و تیره بختی بیابان میرسد و صبح سعادت و اقبال میدهد. باید امیدوار بود و از روشنی صبح پردانی و انقباض خوش و خرمی بخش نسیم بهشتی، برای دفع اهریمن شوم بد بختی و سموم چنانگیزی روزگاری مدد خواست.

« غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش

کز دم صبح مدد یابی و انقباض نسیم »

انسان نه فقط باید خود را بدست کابوس و حشت و نومیدی تسلیم نکند، بلکه باید بقدری خوش بین و امیدوار باشد که مانند باد بهاری دلهای افسرده دیگر را خرم و تازه سازد و نفس او مشکل کشای بستگی های دیگران باشد:

« چو غنچه کرچه فرو بستگی است کار جهان

نو همچو باد بهاری کره کشا میباش »

حوادث جهان مانند امواج دریا بی پای می آیند و میگذرند. آدمی نباید خود را بدست حوادث ناگوار سپارد تا به همراه آنها فانی و نابود شود. بلکه باید با کمال امیدواری خویش را ثابت نگه دارد تا امواج طوفان حوادث بگذرد و باز روی آرامش و آسایش که معشوق اوست پیش آید.

« بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید »

حافظ بزرگترین گناه را آزار دیگران میدانند. « مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن »
 « که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست »
 میگوید: باید این چند روزه دنیا را چنان زیست کنیم که کوچکترین رنجی بدل دیگران نرسانیم. چرا که دلهای بشر مثل تابش انوار عشق (احدیت) است. و آزار دلهای خلاف آئین عشق و ورزی با حقیقت عالم است:

« چنان بزی که اگر خاک بره شوی کسی را

غبار خاطری از رهگذار ما نرسد »

آنکه در پی آزار دلهای باشد، فرشتگان بزدان از او رو گردانند. ارواح بشر همه فرشتگان بزدانند. اگر کسی آنها را آزرده ساخت، آنان هم برای او بدی خواهند خواست و در نتیجه بوی زیان خواهند رسید. ولی اگر کسی دلهای را بدست آورد، همه دلهای خیر او را از خدا خواهند خواست و در غمخاطرات زندگی بگمک او برخاسته با تأییدات غیبی نگهدارندهش میکنند.

« دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای

فرشته ات بدو دست دعا نگهدارد »

همچنانکه بزرگترین گناه، آزار دیگرانست، بزرگترین عبادت کوشش برای خوشی و آسایش سایرین است. کسیکه خواهان خوشی و آسایش خویشش میباشد، باید در راه آسایش دلهای دیگران بکوشد که بگانه چیز بکه خاطر ما را شادمان میسازد، شادمانی دلهای دیگر است.

« گفته هوای میکند غم میرد ز دل

گفتا خوش آنکسان که دلی شادمان کند »

نظام آفرینش و آئین عشق چنین است که هر بالاتری نظر مهر و رحمت بیائین تر از خود داشته باشد. فیض عشق و رحمت احدیت شامل عموم مخلوقات است. آنکه نزد دست و دل شاد و خاطر خوش میخواهد، باید از آئین عشق پیروی کند و آنچه از دستش برمیآید از یاری و کمک درباره زیر دستان و ناتوانان درج ندارد:

« تنش درست بودش شاد باد و خاطر خوش

که دست دادش یاری ناتوانی داد »

راه رسیدن برادر در نزد حافظ پنج چیز است:
 الف: از خود گذشتن و خود پرستی را ترک گفتن. ریشه تمام زشتی ها و تیرگی ها، خود خواهی و خود پرستی است، برای رسیدن به محبوب حقیقی باید نخست بت خود را که مادر بت ها و بزرگترین حجاب را هست، شکست.

« بی پرستی از آن نقش خود بر آب زدم

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن »

آنکه خود بین و خود پرست است، محالست از یاد عشق و جام وحدت بر خوردار گردد و بشاهده جمال دلبر حقیقی نائل شود.

« با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی

بگذار تا ببرد در رنج خود پرستی »

راه رسیدن به معشوق بسیار نزدیک است. زیرا همه عالم جلوه عشق و احدیت است. در هر چه نظر کنی نور عشق و جمال معشوق تلهان و هو بداست. حجاب

و حایل میان ما و معشوق فقط خود پرستی است. بمجردیکه خود را نینیم، معشوق کل را خواهیم دید:

« میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز »

ب: راستی. موجودات همه بر راه راست آفریده شده اند و فیض حق در صراط مستقیم بهمه مخلوقات میرسد. دروغ باعث انحراف از نظام خلقت و محروم ماندن از فیض مطلق است:

« بصدق کوش که خورشید زاید از تقست

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست »

ج: پاکی دل. درونی که از گرد هوی و هوس تیره و تار باشد، چگونه ممکن است عمل ناپس انوار یار گردد:

« خلوت دل نیست جای صحبت اغیار

دیو چو بیرون شود فرشته در آید »

تیره دلالتی که راه نفاق و دورویی می پیماید و ضمیر پاک و صافی ندارند، نقد آنها جزمیان قلب تیره نیست و از اکسیر عشق محرومند:

« جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز

شافل در این خیال که اکسیر میکنند »

آفتاب دولت عشق و اقبال هنگامی از درجه جان سر میزند و بر محل می تابد، که آینه دل چون صبح صادق صافی و درخشنده گردد:

« رخ نماید آفتاب دولت گر چو صحبت آینه رخشان کند »

خود خواهی، نازاستی و آلودگی ضمیر است که بشر را از مرتبه عشق دور و جانش را تاریک و بی فروغ و اهریمن شوم را بر سر تا پای وی مسلط ساخته است. بشر میتواند سر تا پا نور خدا گردد و از آفتاب فلک خورشید تابد تر شود بشر طبعی که سینه خود را از آرایش پاک دارد و دل را صافی و روشن نماید و در راه خدا از خود بگذرد:

« خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کرد

آندم رسی بدوست که بی خواب و خور شوی »

« از پای تا سرت همه نور خدا شود

درواه ذوالجلال چو بی پاور شوی »

د: مراقبت و هشاری. چون در این جهان نور و ظلمت بهم آمیخته و فرشته و دیو هر دو آفریده شده است، باید شخص سالک همیشه با کمال دقت مراقب و هشیار باشد و وسوسه اهرمن را از پیام سروش تمیز دهد:

« در راه عشق وسوسه اهرمن بسی است

هشدار و گوش دل به پیام سروش کن »

ناگاه نباشد در این بادیه بی پایان غولان بیابانی آدمی را فریب داده و سراب را بجای آب بوی نشان دهند و او را گمراه و سرگردان سازند:

« دور است سر آب در این بادیه هشدار

تا غول بیابان فریید پسرایت »

در راه عشق خطرهای فراوان است. باید از خدا مدد خواست و مامنی جست که از شر دیوان گمراه کننده بان پناه آورد و این توفیق جز بصدق نیت و الطاف الهی میسر نشود:

« طریق عشق طریقی عجب خطرناکست

نعوذ بالله اگر ره بمانی نبری »

ه: نیاز. همچنانکه قدم اول این راه ترک خود پرستی و از خود

گذشتگی است، آخرین منزل این راه، شکستگی و نیاز است:

« در کوی ما شکسته دلی میخرند و پس

بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است »

لهذا بالاترین منازل سلوک و آخرین مدارج ترقی انسان، عبادت و پرستش است: بهر اندازه نیاز و نیایش کنی بیارگاه قدس عشق نزدیک تر خواهی شد:

« مرو بخواب که حافظ بیارگاه قبول

زورد نیم شب و درس صبحگاه رسیده »

عشق مطلق سر تا پا نیاز است. باید چیزی بانجا برد که در آنجا باشد و آن نیاز است. چون فقیر او شوی بغنی مطلق خواهی رسید و چون

نیاز مند وی گردی بر همه عالم نیاز خواهی نمود. در کج فقر با او کج ها خواهید و در خلوت راز و نیاز با او سعادت جاویدان نهفته است:

« هر کج سعادت که خدا داد بحافظ

ازین دعای شب و ورد سحری بود »

حافظ میگوید: نوری که در تاریکی حیرت و سرگردانی، راه را برای روشن ساختن و رهنمای من بمقصود گردید، از نیاز و زاری برخاست:

« مرا در این ظلمات آنکه رهنمائی داد

دعای نیم شبی بود و گریه سحری »

و بخود اطمینان و امید واری قطعی میدهد که تا زمانیکه این وسیله را از دست نداده ای و دست از خاکساری و نیاز در کوی محبوب برنداشته ای

پاک مدار که لطف او همیشه شامل حال تو خواهد بود:

« حافظا در کج فقر و خلوت شب های تار

تا بود کجرت دعا و درس قرآن غم غور »

بجویندگان حقیقت نیز میگوید: اگر چه ز عشق تا تمام ما جمال یار مستغنی است و در فیض ازل بخل و امساک نیست، اما تا حاجت و نیازی در

تو نباشد، فیض ازل بگه برسد و تا تو دردمند نباشی، طیب عشق کرا مداوا کند؟ آنکه نایمند و دردمند نیست، حاجتی بغیض و دوا ندارد:

« طیب عشق مسیحا دمست و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند؟ »

بالاخره آخرین گفته حافظ در این راه اینست:

« مائیم و آستانه عشق و سر نیاز

تا خواب خوش کرا برد اندر کنار دوست »

حافظ جانش بنور عشق مطلق روشن گشته و از این جهت سخنانی که سروده و کلماتی که گفته با رمز دل هر کس مناسب است و هر که اشعار وی را میخواند

اسرار جان خود را در آن مییابد. هر جانی پرتوی است از نور احدیت و عشق مطلق. حافظ که بزبان عشق سخن گفته، قهراً کلماتی بر زبان رانده

است که با رموز روح بشر تناسب و موافقت دارد:

« مرا تا عشق تعلیم سخن کرد حدیثم نکته هر محفل بود »

زندگانی هردوت

(شبه از صفحه ۵۰)

پس از این ۱۲ سال هردوت یکبار دیگر در سال ۴۴۴ قبل از میلاد و سال اول المپاد هشتاد و چهارم در یکی از جشنهای آن بقرانت کتاب خود اقدام کرد. این بار هردوت از یونانیان تنها تحسین و تعریف نشنید بلکه بیافتن اجری از ایشان نیز نائل آمد بدین ترتیب که مردم یونان بنا بر پیشنهاد یکی از بزرگان ویرا بلقب پدر مورخان ملقب کردند.

در آغاز المپاد هشتاد و پنجم اهالی آن مهاجر نشینی در «توریوم» تشکیل دادند و هردوت نیز که در این هنگام چهل سال داشت بدین شهر مهاجرت کرد و در آنجا سکنی گزید و تا آخر عمر جز برای برخی سیاحتها در «یونان کبیر» این شهر را ترک نگفت و از همین جهت است که برخی از نویسندگان قدیم مانند «استرابون» و «ژولین» «امپراطور روم و حتی ارسطو و بسیاری دیگر او را «هردوت توریس» خوانده اند و حال آنکه او خود خویشتن را

«هردوت هالیکارناسی» میخواند.

در توریوم هردوت فرصتی برای تجدید نظر در کتاب خود یافت ولی ظاهراً جز برخی مطالب جزئی چیزی بر آن نیفزود و بنا بر تحقیق لازشر (یکی از مترجمان و ناشران فرانسوی تاریخ هردوت قرن ۱۹) در این ایام هفتاد و هفت سال داشت ولی در اینکه تا کدامین سال از حیات خویش در تجدید نظر خود کوشید و در کدامین سرزمین نگارش تاریخ خویش را بیابان آورد خبری در دست نیست.

مرگ هردوت بنا بر بعضی اقوال در شهر توریوم و بنا بر نقل بعضی مورخان گذشته در مقدونیه یا آن اتفاق افتاد (سال ۴۰۶ ق. م). در شماره آینده در باب آثار و شخصیت تاریخی او و اهمیتی که برای تاریخ ایران دارد بحث خواهیم کرد.

ذبیح الله صفا.

سیر فلسفه در قرن بیستم

(شبه از صفحه ۶۶)

امور علمه ابتداء میشود پرست از تعیرات و اصطلاحاتی خاص، معرفی اجمالی آن نیز در اینجا نه تنها متعذر بلکه محال مینماید و از نیروست که ما فقط درین باره بدون التزام بشرجه تحت لفظی اصطلاحات خاص این فلسفه بذكر ناقص و اجمالی نکته ای چند اکتفا مینمائیم:

در اصطلاح بعضی از متأخرین حکمای غرب مراد از نمود شناسی عبارت از بخشی از ما بعد الطبیعه است که در آن از وجود ذهنی و نحو تعلق علم و معرفت انسان باشیاء گفتگو میشود. مقصود هگل آلمانی (۱۸۳۱ - ۱۷۷۰) از این تعبیر که یکی از آثار او در فلسفه «نمود شناسی روان» نام دارد عبارت بود از مراحلی که انسان برای اینکه نسبت بروح استشعار پیدا کند میکند. و اما در نظر ادموند هوسرل مراد از نمود شناسی عبارتست از شرح و وصف دقیق جریان وجدانیات و معلومات حضوری نفس، و ماهیات و مطابیع ثابت و لایتنجونی که بعقیده وی آنها را در ضمن این جریان بوسیله یکنوع مشاهده وجدانی عقلی ادراک توان کرد. بموجب روش نمود شناسی در این عمل قبلاً باید سیر طبیعی ذهن را که میخواهد به بیند آیا مدرکات آن دارای مصداق عینی و تحقق خارجی نیز میباشد یا نه تغییر داد و مدرکات را ازینرو که معلومات وجدانی و در نزد ما نمایان هستند مورد توجه قرارداد و آنها را نه اموری ذهنی و نه خارجی بلکه اموری اعم از ذهن و خارج و عبارته اخیری اموری نفس الامری ملحوظ داشت. بعقیده هوسرل ادراک عبارتست از یک نحو توجه و گرایش مدرک بسوی مدرک که بالذات با آن فرق و امتیاز دارد. نفس در ادراک امور بمانند دسته ای از اشعه نورانی است که الی غیرالیهاییه باطراف پراکنده میگردد و بر هر چیز پرتو میافکند. حضور شیئی برای نفس و یا غیاب شیئی از آن جز گرایش بالفعل و یا بالقوه نفس بشیئی و شدت و یا ضعف نور چیز دیگر نیست.

هوسرل از اینجهت در فلسفه خود با فلسفه برگسن نزدیک میگردد که او

عقل که در نظر برگسن اعم از ادراک صور (حس و خیال) و ادراک معانی جزئی (وهم) و ادراک معانی کلی (ناطقه یا عقل بمعنی اخص) میباشد جزالتی برای تأمین بقای فردی و دوام نوعی و تأثیر و تصرف در اجسام، که آنها را برای اینکه تأثیر و تصرف او در آنها بنحو مطلوب ممکن باشد ساکن فرض و اعتبار میکند، و استنباط صناعات گوناگون و بالاخره تدبیر و تنظیم امور اجتماعی چیز دیگر نیست. و از اینروست که هر چیز دیگری غیر از جسم و جسمانیات را که مورد توجه خود قرار دهد آنرا نیز ساکن و ثابت انگاشته میخواهد تحت سنجش و اندازه گیری بیرون آورد و نیز از اینجهت است که معلوماتی را که انسان میخواهد از راه عقل سکون اندیش و اندازه گیری خود نسبت بحقایق اشیا، چنانکه هستند برای خود فراهم آورد جز یکمشت قبل و قال و لا ونعم و نه تلفت و تناقض نتواند بود. برگسن را در باب دین و اخلاق نیز آراء مهمی است که چون این مختصر را بیش ازین مجال بسط کلام نیست از ذکر آنها صرف نظر میگردد (در باب فلسفه برگسن صرف نظر از دو مقاله ناچیز و ناقص نگارنده که سابقاً در مجله مهر (سال پنجم) نشر یافت علاقه مدندان میتوانند بکفرانس فاضلانه استاد حکمت پژوه آقای رشید یاسمی که در دو شماره مجله تعلیم و تربیت (سال ششم) چاپ رسیده است مراجعه فرمایند. در ترجمه احوال و شرح اقوال این حکیم نگارنده یادداشتهای مفصلی نیز همیا دارد که امیدوار است وقتی بتواند بصورت کتابی طبع و منتشر نماید.)

شاید بتوان گفت که امروز در آلمان هیچیک از
نمود شناسی
در آلمان
طریقه های مختلف فلسفی باندازه طریقه موسوم به
«فونولوژی» که ما آنرا به «نمود شناسی» ترجمه
میکنیم و مؤسس آن ادموند هوسرل، آلمانی است (۱۸۵۹ - ۱۹۳۷) روتق
و رواج نداشته باشد. نمود شناسی بدان معنی که حکمای معاصر آلمان از آن
مراد میکنند چون گذشته ازینکه در آن بیاباغت پیچیده و دشوار منطقی و